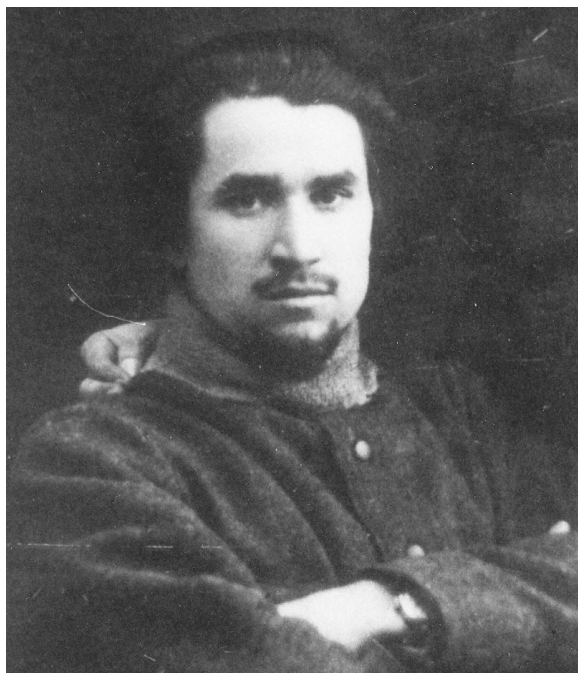


از سوسیالیسم و نازیسم اسلامی تا خمینیسم

ب. بی‌نیاز (داریوش)

اسلام و سوسیالیسم

پنج دهه پیش، زمانی که با اصطلاح ترکیبی «ارتجاع سرخ و سیاه» آشنا شدم، راستش اندکی توی ذوقم خورد و آن را گزافه‌گویی می‌پنداشتم. به خودم گفتم: بابا رُب داریم ولی نه به این غلیظی! البته با بالا رفتن سنم و اندوختن تجربیات بیشتر متوجه شدم که میان «سرخ و سیاه» یک پیوند و خویشاوندی روانی وجود دارد. همیشه از خودم می‌پرسیدم که این پیوند مبارک یا نامبارک میان یک ایدئولوژی دینی و یک ایدئولوژی سکولار از کجا آمده است. اولین «کشف»^۱ ام این بود که متوجه شدم هر دو آن‌ها، تبلیغ «بهشت» را می‌کنند، یکی آنجهانی و دیگری اینجهانی است. در بهشت اسلامی، هیچ انسانی کار نمی‌کند [در واقع مردان، چون برای مسلمانان زنان رقمی نیستند] و زندگی فقط از سه پایه‌ی خوردن و مرزیدن^۲ و خوابیدن تشکیل می‌شود. در بهشت مارکسیستی نیز، آدم اگر دوست داشته باشد کار می‌کند، صبح‌ها ماهی‌گیری می‌کند، بعد از ظهر کتاب می‌خواند و شب هم اگر دوست داشت خودرو یا توی رختخواب بچه تولید می‌کند. این را البته خود آقای مارکس در کتابش که «ایدئولوژی آلمانی» (Die deutsche Ideologie) نام دارد نوشته است، البته با واژه‌ها و فنواژه‌های سیاسی‌تر. هر کس فکر می‌کند که گزافه می‌گویم خودش برود و کتاب را بخواند. باری، این پرسش سمج همیشه ذهنم را آزار می‌داد که: تاریخ عقد نکاح مارکسیسم و اسلام (از جنسیت‌شان خبر ندارم) در چه زمانی رخ داده است. پس از جستجوهای فراوان سرانجام کشف کردم که جانشینِ برحقِ کارل مارکس یعنی ولادیمیر لنین بود که خطبه عقد مارکسیسم و اسلام را خواند. ولی داستان از کجا آغاز شد؟



رخداد عقد نکاح میان مارکسیسم و اسلام در سرزمینی رخ داد که به آن روسیه می‌گویند- همین همسایه البته نازنین خودمان. در آن روزگاران یعنی سده نوزده ترسایی (مسیحی)، در روسیه یک مکتب‌خانه وجود داشت که یک مرد مؤمن مسلمان به نام حیدر گالیف به عنوان معلم یا مُلا کار می‌کرد. این مُلا ۱۲ فرزند داشت؛ یازده‌تا از این بچه‌ها به درد کار ما نمی‌خورند، فقط یکی از آن‌ها، مرکز کانون توجه ماست. نام این پسر واقعاً باهوش، میرسعید سلطان^۲ بود. او آن‌چنان به خوبی زبانِ روسی را فرا گرفت که توانست در پانزده سالگی یک داستان بلند به نام «به همراه باشقیرها» بنویسد. باشقیرها، یک شاخه ترک هستند که در تاتارستان و باشقیرستان روسیه زندگی می‌کردند. البته هیچ ناشری کتابش را چاپ نکرد، طبعاً به دلایل سیاسی و نه چیز دیگر. میرسعید بعد از انقلاب

^۱ واژه «مرزیدن» یکی از واژه‌های خوب فارسی برای «رابطه جنسی داشتن، همخوابگی کردن و یا خود عمل جنسی را انجام دادن» است.

^۲ میرسعید سلطان در تاریخ ۱۳ ژوئیه ۱۸۹۲ زاده شد و در تاریخ ۲۸ ژانویه ۱۹۴۰ به فرمان استالین به جوخه اعدام سپرده شد.

۱۹۰۵ روسیه به باکو رفت. همان‌جا درس خواند و در همان شهر باکو مشغول به کار شد. بعدها، میان سال‌های ۱۹۱۱ تا ۱۹۱۳ در یک مدرسه مختلط روسی-تاتاری مشغول درس دادن شد. او آن‌چنان به زبان روسی و تاتاری تسلط داشت که آثار نویسندگان بزرگ روس مانند تولستوی و پوشکین را به زبان تاتاری ترجمه کرد. از همسر نخست‌اش که در جنبش زنان روسیه فعال بود، پس از چند سال زندگی مشترک بدون فرزند از هم جدا شدند. پس از آن با زنی به نام فاطمه یرسینا ازدواج کرد که دو فرزند مشترک با هم داشتند.

میرسعید سلطان در طی انقلاب فوریه و پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ به طور فعال با روزنامه «پرچم سرخ» که ارگان رسمی حزب سوسیالیست‌های مسلمان بود، همکاری می‌کرد. در سال ۱۹۱۸ او رئیس بخش روسی همین روزنامه شد. بعدها او با یک نشریه (گاهنامه) روسی به نام «زندگی ملیت‌ها» همکاری داشت که مهم‌ترین مقاله‌اش با عنوان «درباره شیوه‌های تبلیغات ضد مذهبی در میان مسلمانان» منتشر شد.

در زمانی که او در باکو بود ارتباط تنگاتنگی با محافل ملی‌گرای مسلمان داشت، به اصطلاح امروزی ایرانیان، «ملی-مذهبی‌ها». به دلیل هوش و اطلاعات فراوانی که داشت، در اواسط سال ۱۹۱۷ «دومای دولتی» از او درخواست کرد که در سازماندهی کنگره‌ی مسلمانان شرکت کند.

تجربیات ملموس و مطالعاتی میرسعید سلطان او را رفته رفته به این نتیجه رساند که بلشویسم یک ایدئولوژی غربی و مربوط به پرولتاریای غربی است و ربطی به مسلمانان ندارد. البته میرسعید سلطان با یک مشکل بنیادین روبرو بود: اکثریت مسلمانان (در واقع بیش از ۹۰ درصد) آن‌چنان عقب‌مانده و متعصب بود که نمی‌دانست کار را از کجا آغاز کند. به هر رو، کانسپت او در برابر بلشویسم، **سوسیالیسم اسلامی** بود. البته او معتقد بود که این روند بسیار طولانی خواهد بود، زیرا برای رسیدن به سوسیالیسم اسلامی به دو پیش‌شرط نیاز بود: «تعصب‌زدایی» از مسلمانان و جا انداختن «سکولاریسم» در میان آن‌ها. طبیعی است که دوری جستن از بلشویسم، پیامدهای ایدئولوژیکی دیگری نیز به دنبال داشت. مثلاً او مُدل «کمیترن» [انترناسیونالیسم کمونیست‌ها] را اصلاً نمی‌پذیرفت و آن را یک چیز امپریالیستی و استعماری می‌دانست. او معتقد بود که مسلمانان باید در کنار بلشویسم یا دقیق‌تر بگوییم در کنار انترناسیونالیسم کمونیست‌ها، خودشان دارای حزب مستقل باشند و از انترناسیونالیسم مختص به خود برخوردار باشند، به همین دلیل در پی ایجاد «**حزب کمونیست مسلمانان**» بود. با این وجود، لنین او را در سال‌های ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۲ مأموریت داد تا در «کمیساریای ملل برای مسائل ملی» کار کند. شاید پرسیده شود که چرا میرسعید سلطان این چنین روی جداسازی مسلمانان از جریان اصلی کمونیسم پافشاری می‌کرد. همان‌گونه که گفته شد، میرسعید سلطان فردی بسیار باهوش و از کودکی چندزبانه بود و شاید می‌توانست یک ادیب بسیار بزرگی از او در آید. ولی او وارد مسایل سیاسی شد. نخستین تجربه‌های سیاسی او با جریان‌های «جدیدگرایی» [تجددگرایی] پان‌تورانیست‌ها یا به قول امروزی‌ها پان‌ترکیست‌ها بود. به عبارتی، مبانی فکری او نه در حزب سوسیال دموکرات روسیه به رهبری لنین بلکه در جریان بورژوازی تجددگرایی پان‌ترکیست‌ها شکل گرفته بود، جریانی که تمرکزش روی «تعصب‌زدایی» و «روشنگری» مسلمانان قرار داشت. اگرچه او بعدها به عنوان مسلمان به یکی از بالاترین مقام‌های حزب کمونیست اتحاد شوروی (KPdSU) ارتقا پیدا کرد ولی مبانی فکری خود را که در دوران جوانی فراگرفته بود هیچ‌گاه از دست نداد.

هدف نهایی میرسعید سلطان این بود که یک «**توران سوسیالیستی**» در روسیه شوروی ایجاد کند. توران سوسیالیستی می‌باید آرام آرام همه ترک‌زبانان و سرانجام همه مسلمانان جهان را در برگیرد. او بر این باور بود که در روسیه بزرگ دو جریان

سوسیالیستی باید تکوین یابند، یکی انترناسیونالیسم بلشویکی که از ماهیت غربی برخوردار بود و دیگری، انترناسیونالیسم توران بزرگ که همه کشورهای مسلمان را در بر می‌گیرد. میرسعید سلطان اصلاً به سوسیالیسم غربی و به تبع آن پرولتاریای غربی اعتماد نداشت. او در سال ۱۹۲۳ در نهمین کنگره تاتارهای سوسیالیست گوهر فکری خود را این چنین فرمول‌بندی کرد:

«اگر انقلاب [سوسیالیستی] در انگلستان به ثمر بنشیند، پرولتاریای آن‌جا کماکان به استثمار مستعمره‌ها و سیاست استعماری خود ادامه خواهد داد، یعنی همان سیاستی را ادامه می‌دهد که هم اکنون حکومت انگلستان اجرا می‌کند، زیرا حاضر نخواهد بود که بند ناف خود را از کشورهای مستعمره ببرد. برای جلوگیری از استثمار کارگران شرق، ما باید توده‌های مسلمان را در یک جنبش کمونیستی متحد کنیم، جنبشی که از آن خود ماست و متکی به خود است.»

او همچنین در سخنرانی‌اش این چنین ادامه داد:

«روسیه‌ی قدیم که هنوز زیر نقاب اتحاد جمهوری‌های سوسیالیستی شوروی زنده است، نمی‌تواند برای همیشه دوام بیاورد. روسیه شوروی پدیده‌ای گذرا است. هژمونی مردم روسیه بر سایر ملل لزوماً باید با دیکتاتوری همین ملت‌ها بر روس‌ها جایگزین شود.»

اگرچه میرسعید سلطان یک کمونیست دواآتش بود ولی به سوسیالیسم غربی اعتماد نداشت؛ او روسیه را غربی می‌دانست و نه شرقی. برای او جهان به دو بخش تقسیم می‌شد: غرب مسیحی و شرق. از نظر او خاستگاه بلشویم متعلق به غرب بود و از سوی دیگر، او سرمایه‌داری و امپریالیسم غرب را به عنوان بزرگ‌ترین اهریمن ارزیابی می‌کرد؛ از نظر میرسعید سلطان، روسیه توانست با انقلاب سوسیالیستی، خود را از امپریالیسم غرب رها کند ولی این انقلاب ربطی به مسلمانان جهان نداشت و در راستای منافع آن‌ها نبود. به همین دلیل، تمامی تلاش او در جهت ایجاد یک «بلوک سوسیالیستی از مسلمانان» بود. فقط با ایجاد چنین بلوکی بود که، طبق نظر میرسعید سلطان، مسلمانان می‌توانستند به رهایی خود یعنی به سوسیالیسم برسند. البته بخت همراه این مسلمان کمونیست نبود. با مرگ لینن در سال ۱۹۲۴ او بزرگ‌ترین پشتیبان خود را از دست داد. در آن زمان استالین رئیس «کمیساریای خلق در امور داخلی» (NKVD) بود که نقش سرکوب‌های خشن و قتل‌های مخالفان سیاسی را به عهده داشت. میرسعید سلطان از سال ۱۹۲۰ تا سال ۱۹۳۷ چندین بار دستگیر شد، یا به زندان انداخته و یا به اردوگاه کار اجباری فرستاده شد. در سال ۱۹۳۷ در طی پاکسازی‌های استالین، مجبور به «اعتراف» شد و او را به اتهام پایه‌گذاری ایدئولوژی بورژوایی-ملی‌گرایی که با نام پرطمطراق «سلطان‌گالیفیسم» تزئین شده بود، محکوم و سرانجام در ژانویه سال ۱۹۴۰ به فرمان استالین اعدام کردند.

برای جامعه اطلاعاتی شوروی و در رأس آن استالین، میرسعید سلطان و فعالیت‌های خستگی‌ناپذیرش در راستای پیوند زدن اسلام با سوسیالیسم به مانند یک گنجینه‌ی گرانبها بود. میرسعید سلطان جاده‌ی اسلام را برای جذب ایده‌های سوسیالیستی هموار کرد و استالین توانست به بهترین نحو و در اشکال گوناگون از آن استفاده کند.

اسلام و نازیسم

تقریباً همزمان با فعالیت‌های سوسیالیستی میرسعید سلطان گالیف در روسیه و آسیای مرکزی، در فلسطین فردی به مقام مفتی اعظم منصوب شد که توانست ایدئولوژی نازیسم را در سراسر آن منطقه (یعنی از فلسطین تا اردن و سوریه امروزی و عراق و در کنار آن مصر) آن‌چنان با اسلام پیوند بزند که عملاً بخشی از این دین شده است. این شخصیت دینی-سیاسی، **حاج محمد امین الحسینی** نام دارد [از این پس حاج حسینی]. او در سال ۱۸۹۷ یعنی پنج سال پس از زاده‌شدن میرسعید سلطان چشم به جهان گشود و در سال ۱۹۷۴ از جهان رفت.



نفرتِ حاج حسینی از یهودیان، آمیزه‌ای بود از دشمنی دینی متکی به احادیث اسلامی و نفرتِ نژادی‌ای که نازی‌ها تبلیغ می‌کردند. از آغاز نخستین کوچ بزرگ یهودیان روسیه در سال ۱۸۸۲ تا سال ۱۹۲۲ که او توسط مقامات بریتانیایی به عنوان مفتی اعظم بیت‌المقدس منصوب شد، ما شاهد تنش‌های فزاینده میان عرب‌های ساکن فلسطین و یهودیان هستیم. در واقع بریتانیایی‌ها با انتصاب او قصد داشتند که تنش‌ها میان عرب‌ها و یهودیان را زیر کنترل خود در آورند، ولی آن‌ها روی کارت نادرستی سرمایه‌گذاری کرده بودند. حاج حسینی بعدها به یکی از دوستان و مشاوران هیتلر و دیگر سران نازی تبدیل گردید. او در سال ۱۹۴۰ به نیروها محور [حول آلمان نازی] پیشنهاد کرد که مسئله یهود را «طبق منافع نژادی عرب‌ها حل کنند و آن هم درست مطابق همان اصولی که در آلمان

برای حل مسئله یهودیان به کار گرفته می‌شود». باری، چیزی از انتصاب حاج حسینی به عنوان مفتی اعظم بیت‌المقدس نگذشته بود که او فتوا داد که ایجاد هر گونه کشور یهودی و فلسطینی حرام است. او گفت، یهودیان حتا نباید بر یک سانتی‌متر مربع از فلسطین حکومت کنند، چون چنین چیزی برخلاف قانون اسلام است. و همچنین اعلام کرد که خودمختاری یهودیان حتا در مناطقی که اکثریت ساکنان آن یهودی هستند خلاف اسلام است و هر مسلمانی باید آمادگی داشته باشد که علیه این خودمختاری یهودیان [ایجاد کشور یهودی] دست به جهاد بزند. یکی از تحریکات حاج حسینی، بسیج عرب‌ها در کشتارِ حبرون [الخلیل] در سال ۱۹۲۸ بود که تا سال ۱۹۲۹ ادامه یافت. جالب این‌جاست که قربانیان، نه یهودیان مهاجر بلکه یهودیان سفاردی بودند که اصلاً ربطی به مهاجران یهودی نداشتند. طی این پوگروم‌ها بیش از ۶۰ یهودی سفاردی به قتل رسیدند. آشوب‌ها به «صفد» رسید که طی آن ۴۵ یهودی کشته و زخمی شدند. در مجموع ۱۳۳ نفر یهودی به قتل رسیدند و ۳۳۹ نفر زخمی شدند. کتاب مرجع حاج حسینی برای یهودستیزی‌اش «**پروتکل‌های بزرگان صیون**» بود که در زمان روسیه تزاری نوشته شده بود و به عنوان زرادخانه یهودستیزی مورد استفاده قرار می‌گرفت. میراث ایدئولوژیکی حاج حسینی، نفرتِ دینی-نژادی از یهودیان بود. بر اساس همین نفرتِ ترکیبی، او توانست مبانی نازیستی «جنبش فلسطین» را در این قلمرو جا بیندازد: (۱) ردِ هر گونه تقسیم فلسطین میان عرب‌ها و یهودیان و (۲) حرام بودن هر گونه گفتگو و سازش با یهودیان، (۳) بیرون راندن یهودیان از سرزمین فلسطین. او همین مبانی ایدئولوژیکی را به خویشاوند خونی خود یعنی **یاسر عرفات** نیز منتقل کرد. آن‌ها چندین بار با هم ملاقات داشتند. نام کامل یاسر عرفات، «محمد یاسر

عبدالرحمن عبدالرئوف عرفات القدوه الحسینی» است که به قول ابن خلدون از یک «عصیت» [ربطه خونی قبیله‌ای] سرچشمه می‌گیرد.

پس از به قدرت رسیدن نازی‌ها در آلمان، حاج حسینی با بهره‌گیری از نمونه «جوانان هیتلر» (Hitlerjugend)، یک سازمان به نام «پیشاهنگان نازی» بوجود آورد که علامت‌شان، صلیب شکسته هیتلری بود. حاج حسینی در خاطرات خود، افکارش را این چنین بیان کرد:

«شرط اصلی ما برای همکاری با آلمانی‌ها این بود که برای ریشه‌کن کردن یهودیان در فلسطین و جهان عرب دست‌مان باز باشد. از هیتلر یک تضمین روشن خواستم که به ما اجازه بدهد مسئله یهود را به شیوه‌ای حل کنیم که متناسب با آرمان‌های ملی و نژادی‌مان و همچنین با شیوه‌های علمی‌ای باشد که آلمانی‌ها در برخورد با حل مسئله یهود خلق کرده‌اند. این پاسخ را [از هیتلر] دریافت کردم: یهودیان مال شما»



خوانندگان علاقه‌مند می‌توانند به «اسناد مفتی» (Muftis Papiere) که لینک دانلود آن را در زیر گذاشته‌ام، مراجعه کنند. این اسناد، اساساً مکاتبات میان مفتی الحسینی و سران نازی، گفتگوها و سخنرانی‌های اوست. حاج حسینی در تشکیل هنگ‌های نظامی مسلمانان اس‌اس که عمدتاً از مسلمانان اهل بوسنی و هرزگوین بودند، به عنوان سازمانده اصلی سهیم بود. این هنگ‌های نظامی، به

«لشکر سیزدهم وافن اس‌اس خنجر» شهرت دارد و در کشتار هزاران یهودی، کولی و مسیحی ارتدکس شرکت داشت. باری، ماحصل فعالیت‌های یهودستیزی حاج حسینی، آمیختن جنبش اسلامی فلسطین با ایدئولوژی نازیسم بود که تا کنون به قوت خود باقی مانده است.

خمینیس

میرسعید سلطان گالیف، راهزنی‌های (غزوات) محمد علیه حاکمان مکه را به عنوان مبارزه طبقاتی مسلمانان به رهبری محمد علیه استثمارگران مکه به مسلمانان می‌فروخت و همزمان با او حاج حسینی، جنگ‌های محمد علیه یهودیان را به عنوان دشمنی ذاتی و آشتی‌ناپذیر مسلمانان و یهودیان تبیین می‌کرد. با پیروزی انقلاب اسلامی در ایران، یک ایدئولوژی نوینی به نام خمینیسم شکل گرفت که توانست هم آراء سوسیالیستی میرسعید سلطان گالیف و هم آراء نازیسم حاج حسینی را به بهترین نحو در یک ایدئولوژی واحد به نام خمینیسم به وحدت برساند.

³ <https://baznegari.de/wp-content/uploads/2021/04/Mufti-Papiere.pdf>

جمهوری اسلامی ایران نشان داد که واقعاً فرزندِ مشروعِ والدینی است که یک سوش سوسیالیسم گالیفی قرار دارد و سوی دیگرش نازیسمِ حاج حسینی. جمهوری اسلامی طی این نیم‌سده حکومت در ایران نشان داد که ایدئولوژی‌اش یعنی خمینیسیم از دو بخش اساسی تشکیل شده است: سوسیالیسم یعنی دشمنی آشفتنی‌ناپذیر با غرب [همان چیزی که گالیف از سوسیالیسم می‌فهمید] و نازیسم یعنی یهودستیزی بیمارگونه. البته فرزند کوچک‌تر خمینیسیم، یعنی رجویسم نیز به عنوان فرزند حلال‌زاده‌ی همین تخم دوزرده‌ی سوسیالیسم و نازیسم اسلام سیاسی از دی ان ای مشابهی برخوردار است.



البته در این جا باید یادآور شوم که از زمان حمله آمریکا به عراق و بازجویی چند هزار عضو سازمان مجاهدین خلق توسط بازجوهای آمریکایی و اعلام انزجار آن‌ها از تروریسم، ادبیات نازیستی و یهودستیزی مجاهدین خلق به تدریج محو شده است ولی سوسیالیسم اسلامی آن‌ها هنوز به قوت خود باقی است. فیلمی که لینک آن در زیر است^۴، مربوط است به عید فطر ۱۴۰۴ که در آلبانی رخ داده است. البته سوسیالیسم مجاهدین خلق بیشتر شبیه کره شمالی است تا چین یا شوروی سابق.

⁴ <https://baznegari.de/wp-content/uploads/2025/04/mojahedin.mp4>